

عید آمد و شد عیش و نشاط و طرب آغاز * مهر رفت و خرافات جزافات خران رفت
ایام نشاط و طرب و خرمی آمد * هنگام بساط و شعب و زرق و فسان رفت
لا حول کنان آمد تا خانه زمسجد * عابد که ز مسجد بسوی خانه روان رفت
این طرفه که با سبحة و سجاده و ستار * زاهد سبک از زهد پی رطل گران رفت
ما هم چله سازیم دگر با می و معشوق * سی روزه بدریوزه این مان که زبان رفت
رندانه به میخانه خرامیم و گزاریم * سر در کف آن پای که نادر مغان رفت
یعنی بدر قبله عالم شه آفاق * سائیم ازین روی که بر باد شهبان رفت
ای ترک به پیمای طرب جام جهان بین * هان وقت غنیمت بشمور ورنه جهان رفت
چندی سیری گشت که بی خون دل خُم * خوناب جگر مارا از دیده روان رفت
گلچهره بتا باده گلرنگ بیار * مارا نه جز آن قسمت بر آب رزان رفت
مستم کن از آسمان که خراب اقم تا عید * و آ که نه اگر دی شد و گرفت فصل خزان رفت
پیش آی و کن از باده گلرنگ عمارت * و برانه دل را که بتسراج نمان رفت
باقوت روان خیز مراقوت روان ده * روزی نگری ورنه ز جسم که روان رفت
در مشرب چشم و لب تو باده حرامست * آن را که کشد جام زغم خط امان رفت
ای ترک کماندار که پیکان نگاهت * از راه نظر مارا تا جوشن جان رفت
تو سروی و هرگز نشود سرو گرایان * وین طرفه که با سرو روان کوه گران رفت
بوسیدن آن لب هوسم باشد و از بیم * بیش تو حدیشیم نیاید بزبان رفت
نشگفت که رحمت کند و کام به بنشد * پیری چومنی را که بسر چون تو جوان رفت
پیش آی و بهل قالب لعل تو بیوسم * کاندر نعمت از جان و تم تاب و توان رفت
ای ماه ز من بوسه دریغ ار نکنی به * ز آن لب که درو مدحت دارای زمان رفت
دارای جوان بخت محمد شه غازی * کس صیت ظفر بر همه اقطار جهان رفت
شاهی که ز عدلش پیرا بی رم و وحشت * آهو بره در خوابگه شیر ژبان رفت

بیرست عدو خوار چو در رزم عنان داد * ابريست گهر بار چو در بزم چنان رفت
 تا بوسه زند بر در او و هم بسی سال * بايدش فرا تر ز بر کاهکشان رفت
 جز در دل بد خواه نشيمن نه گزیند * پرنده عقابيش که از ناف کمان رفت
 تیغش بوغا گر نه خلیفه ملک الموت * چونست که بایدش پی غارت جان رفت
 در دوره عدلش شده عالم همه آباد * الا که خرابی همه بر معدن و کان رفت
 چون نمره کشد کوش در وقعه زمیمنش * از جان بدانديش بر افلاک فغان رفت
 هر جا که پی رزم کند عزم بر غبت * اقبال و ظفر باتگ یکرانش دیوان رفت
 در چنگ گهر بار پرندش به چه ماند * سوزنده جحیهیست که با یمش قران رفت
 ماهیست فروزنده چو بر نخت خلافت * مهریست در خشنده چو جامش به بنان رفت
 آرزو که می زد ازلی نقش دو گیتی * بر رزق دو گیتیش کف راد ضمان رفت
 شاهها ملکا داد گرا ملک ستا نا * ای کایت حکمت به همه کون و مکان رفت
 او صاف جلال تو نبشتند به جانی * کانبجا توان هرگز با پای گمان رفت
 تا هست جهان شاه جهان باش که گیتی * با عدل تو اش مسخره بر باغ جنان رفت

در مدح حسین خان صاحب اختیار گوید

بهار آمد که از گلبن همی بانگ هزار آید * بهر ساعت خروش مرغ زار از مرغزار آید
 تو گوئی ارغنون بستند بر هر شاخ و هر برگی * ز بس بانگ تند و وصل و مراجع و سار آید
 بچو شد مغز جان چون بوی گل از بوستان خیزد * بپر دمرغ دل چون بانگ مرغ از شاخسار آید
 خروش عندلیب و صوت سار و ناله قمری * گهی از گل کهی از سرو بن گاه از چنار آید

- تو گوئی ساحت بستان بهشت عدن را ماند * ز بس غلبان و حور آنجا قطار اندر قطار آید
- یکی بر کف نهد لاله که ترکیب قدح دارد * یکی بر گل کند تخمین کز بوی نگار آید
- یکی با دلبر ساده بطرف بوستان گردد * یکی با ساغر باده بطرف جویبار آید
- یکی بیند چمن را بی قامل مرحبا گوید * یکی بوسد سمن را مات صنع کردگار آید
- یکی بر لاله با کوبد که هی هی رنگ می دارد * یکی از گل بوجد آید که بخ بخ بوی یار آید
- یکی بر سبزه می غلطد یکی در لاله می رقصد * یکی گاهی رود از هس یکی که هوشیار آید
- زهر سوئی نوای از غنون و چنگ و نی خیزد * زهر کوئی صدای بر بطن و طنبور و تار آید
- یکی اینجا نوازد فی یکی آنجا گسارد می * صدای های هوی و هی زهر سوئی هزار آید
- بهر جاجشی و جوشی بهر گامی قدح نوشی * نماید غالباً هوشی چو فصل نو بهار آید
- مگر در سنبلستان ماه من ژولیده کیسو را * که از سنبل بمغزم بوی جان بی اختیار آید
- الایا ساقیا می ده بجان من پیانی ده * دمادم می خوروهی نه که میترسم خمار آید
- سیه شد از ریا روزم بنده آب ریا سوزم * بجانت گردو صد خرمن ریا یکجو بکار آید
- نمی دانی کنار سبزه چون اذت دهد باده * خصوص آندم که از گلزار باد مشکبار آید
- بحق باده خوارانی که می نوشتند با خوبان * که بی خوبان بکامم آب کوثر تا گوار آید
- شرابی تلخ خواهم بابتی شیرین که از شورش * خرد دیوانه گردد کوه و صحرا بی قرار آید
- دل برده است شوخی شاهی شنگی که همچون او * نه ماهی از ختن خیزد نه ترکی از حصار آید
- چو باد آن زلف تار یکش بر خسارش بشواراند * بی تا راج چین گوئی سپاه زنگبار آید
- دمی گرم کشاید حلقهای زلف بر چنیش * بمغزم کاروان در کاروان مشک تسار آید
- بجان او که هر که کاکل و کیسوی او بینم * جهان گوئی بچشم من بر از افعی و مار آید
- چو بوسم لعل شیرینش لب هندوستان گردد * چو بینم روی رنگینش دو چشم قندهار آید
- نظر از بوستان بندم اگر او چهره بکشاید * کنار از دوستان گیرم اگر او در کنار آید
- کنار خویش را بر عقب جراه می بینم * دمی کاند در کنارم بادو زلف تا بدار آید

- نگاهم چون همی افتد بروی او ز موی او * بچشم عالم هستی بر از دود و شرار آید
 ز خال و خط و زلف و مژه و ابرو و گیسویش * جهان تار یک در چشم چو یک مشت غبار آید
 چه رزاست این نمی دانم که چون بیم رخ و زلفش * بچشم هر دو گیتی گاه روشن گاه تار آید
 رخسار هوا زرا ماند کز و کزدم همی خیزد * دمی کان زلف بر چینش بروی آید آید
 لب قاآنی از وصف لبش بنگاله را ماند * کزو هر دم نبات و قند و شکر بار بار آید
 الا یا سرو سیمینا بده آن باده مینا * که بینی از که سینا تجلی آشکار آید
 مرا گوئی که نحسین کن چو سرتا پای من بینی * تو سرتا پای نحسینی ترا نحسین چه کار آید
 بجوشد مغز من هر گاه که گوئی فخر خوبانم * تو خلاق نکویانی ترا زین فخر عار آید
 گلت خوانم مهت دانم بهیچت وصف توانم * که حیرانم نمی دانم چه وصف سازگار آید
 تو چون در خانه آئی خانه و شک بوستان گردد * اگر فصل خزان در بوستان آئی بهار آید
 ضربی کز تو برگردد بشهر خویش می نالد * که پنداره بغربت از بر خویش و تبار آید
 چرا باید کشیدن منت نقاش و صورت گر * تو در هر خانه کائی خانه بر نقش و نگار آید
 نگار اصبح نور و زاست و روز بوسه امر و زاست * که در اسلام این سنت بهر عیدی شعار آید
 بیادت هست در مستی دومه زین پیش میگفتم * که چون نوروز آید نوبت بوس و کنار آید
 تو شکر خنده میکردی و نیک آهسته میگفتی * بود نوروز من روزی که صاحب اختیار آید
 حسین خان میر ملک جم که چون در بزم بنشیند * نصیب اهل گیتی از یمن و ازیسار آید
 بگاه کینه گر تنها نشیند از بر نوسن * بداندیشش چنان داند که یک عالم سوار آید
 بگاه خشم مژگانهای او در چشم بد خواهان * چو تیر نهشتن در دیده اسفندیار آید
 ز بیم عدل او خسید چنان کس نیست بیداری * بچشم قتنه پنداری خواص کو کنار آید
 چو یاد از باد قهر او کم گاه سخن سازی * دوات و دفتر و کلکم بهر سوتار و مار آید
 چو وصف تیغ دشمن سوز او را بر زبان رانم * چو دوزخ از دهانم سر بسر سوزان شرار آید
 خیال جنبش یکران او چون در ضمیر آرم * فضای عالم اندر نظر یکسر غبار آید

چو از دست زرافشانش نگارد خامه ام وصفی * ورق اندر ورق دیوان شعرم زرد نگار آید
 ز طبع و دست او هر که سخن را نم توینداری * که ابر و بجرم اندر بر یمن و بر یسار آید
 چو طبع روشنش را در اضاالت منقبت گویم * بچشم ناب خورشید در خشان مستعار آید
 حدیث خلق او از خامه چون در نامه بنویسم * سراسر نقش دیوانم چو نقش قندهار آید
 زیم رمح او در دیدگان خصم او زین پس * بجای مژه پیکان و بجای خواب خار آید
 حکیمی گفت هر کس خون خورد لاغر شود اکنون * یقینم شد که شمشیرش ز خونخواری نزار آید
 بر وزرم او در گوش اهل مشرق و مغرب * بهر جانب که رو آرند بانگ زینهار آید
 ز شوق آنکه بر مردم کف رادش به بخشاید * زر از کان سیم از معدن در از قعر بحار آید
 بر روز واقعه ز انداس تیغش بسکه خون جوشد * تو گوئی یهنه گیتی همه با قوت زار آید
 محاسب گفت روزی بشمرم جودش ولی ترسم * ز خجالت بر بیار دسر اگر روز شمار آید
 که کین با کف زر بخش چون بر رخس بنشیند * بدان ماند که ابری بر فراز کوهسار آید
 حصاری نیست ملک آفرینش را مگر حزمش * چه غم جیش فتارا کاندران محکم حصار آید
 فلک قدر اهلک صدرا بهار آید بهر سالی * بیوی آنکه از خلقت بگیتی یادگار آید
 بعیدت نهیت گویند و من گویم تو خود عیدی * بعیدت نهیت هر کو نماید شرمسار آید
 مرا نوروز بد روزی که دیدم چهر فیروزت * دگر نوروزها در بیش من بی اعتبار آید
 الا تا نسبت صدرا اگر با چار صد سنجی * چنان چون نسبت ده با چهل یک با چهار آید
 حساب دولتت افزون از آن کاند حساب افتد * شمار مدت بیرون از آن کاند در شمار آید
 توینداری دهانت بحر عمانست قافی * که از وی رشته ندر رشته در شاهوار آید

در ستایش پادشاه جمجاه مروج ملت
 نبی حجازی محل شاه غازی فرماید

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان برورد * انده برد غم بشکر د شادی دهد جن برورد

- در خم دل پیر مغان در جام مهر زر فشان * در دست ساقی قوت جان رخسار جانان پرورد
 در جان جهد زان بیشتر کز وی گلو یابد خبر * نرفته از لب در چگر کز رخ گلستان پرورد
 چون بر فروزد مشعله یکسر بسوزد مشعله * دیوار شود زو حامله حوری بزهدان پرورد
 بر دل گشاید بوستان بر رخ نماید ارغوان * در مغز کار دضیمران در روح ریحان پرورد
 شادی دهد غمناک را کسری کند ضحاک را * بیجاده سازد خاک را وز خاک انسان پرورد
 از سنگ سازد توتیا وز خاک آرد کیمیا * از درد انگیزد صفا وز درد درمان پرورد
 بر گل فشانی گل شود بر رخس چکند سنبل شود * زاغ ار خور دبلبل شود صد گونه الحان پرورد
 جلاب جان قلاب تن مایه خرد دایه فغان * طعمه بیان اقمه سخن کان لقمه لقمان پرورد
 تبیان کند تلبیس را انسان کند ابلیس را * هوش هزار ادریس را در مغز نادان پرورد
 می چون دل بینا بود کورا بدن مینا بود * یا آتش سینا بود کش آب حیوان پرورد
 دل را از وزایدشعف جان را از او خیزد شرف * چو نآنکه گوهر را صدف از آب نیدسان پرورد
 از جان پاکان خاک او وز روح آب تا ک او * کایدون عصیر پاک او جان سخندان پرورد
 زان جوهر خورشیدفتش گر عکسی افتد در حبش * خاک حبش فردوس و ش تاحشر غلمان پرورد
 لعل بدخشانش آفتاب ماه درخشانش سلب * ماه درخشانش ای عجب لعل بدخشانش پرورد
 جاترا سرور و سورا زو دل را نشاط و شور ازو * ما تا جمال حور ازو در خلد رخوان پرورد
 در خم روان دارد همی زان رو فغان دارد همی * در جام جان دارد همی زان جان پیمان پرورد
 دی بایکی گفتم بری جان به و بامی گفتمی * جان پروردن را و می جان را دو چندان پرورد
 چون مطرب آید در طرب یاری طالب یا قوت آب * سیمین بری کاند در قصب ماه درخشانش پرورد
 عقد نریا در لبش سی ماه دور (۱) غبغبش * و آن زلف هندو مشرش کفری که ایمان پرورد
 زلفش چو دیوی خیره سر و زرد شب دیوانه تر * کز ریویک گردون قمر در زرد امان پرورد
 گل پرورد در مشک چین گوهر فشانند زانگین * بیضا نماید ز آستین مه در گریبان پرورد

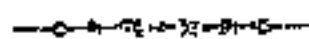
سی ماه در در O has ; سی ماه نو در P has (۱)

جوزا نماید از کهر پروین فشانند از شکر * کز دم گذارد بر قمر گوهر بحر جان پرورد
 پیدالب و پنهان دهان این نوش تن آن نوش جان * بس جان و دل کز این و آن پیدا و پنهان پرورد
 رویش زدیبا نرم تر و زفتنه بی آزر دم تر * آبی از آتش گرم تر کز شعله عطشان پرورد
 خورشید رو زده دهان تارک مور و روشن روان * فربه سرین لاغر میان کاین کاهد و آن پرورد
 زانفش چو طنازی کند بر ارغوان بازی کند * برمه زره سازی کند در خلد شیطان پرورد
 پوشیده گلبرگ تری در زیر زلف سعتری * گوئی روان مشتری در جرم کیوان پرورد
 مشکین خطش بر گرد لب مور بست جو مان بر رطب * گرد نمکدان ای عجب یکدسته ریحان پرورد
 دارد غم را بیشتر سازد دلم را بیشتر * مانا هزاران بیشتر در نوک مرگان پرورد
 جز خط آن سیمین بدن کافز و حد حسنش را امن * هرگز شنیدی اهرمن مهر ساجان پرورد
 هر گه سخن راند ز لب در من فتد شور ای عجب * ناچار شور است آن رطب کش در نمکدان پرورد
 چون در وثاق آید همی بر چیده ساق آید همی * تکلیف شاق آید همی آرا که ایمان پرورد
 خنذ ای نگار ده دله آن رسم دیرین کن یله * بگذار جنگ و مشغله کاین هر دو خسران پرورد
 جامی بخور کامی بجو بوسی بنده حرفی بگو * زان پیش کان روی نکو خار مفیلان پرورد
 در مشت خواهم غنیمت تا سخت تر بوسم لبت * ترسم ز زلف چون شبت کورنگ عصیان پرورد
 ز دولت ای هم نفس یک بوسه دارم ملتمس * بگذار ناخود را عکس در شکرستان پرورد
 و سی بنده بی مشغله بی زحمت و جنگ و گله * کز جان برفت آن محوصله کاندوه حرمان پرورد
 ز بوسه ندهی ای بسر حالی بکین بندم کمر * گردد سخنور شیر تر چون رسم طغیان پرورد
 یژه چو قاف آئی کسی کورا بود حرمت بسی * زیرا که در هر مجلسی مدح جهان بان پرورد
 ماه مهین شاه جهان غیث زمین غوث زمان * کز قیروان تا قیروان در ظل احسان پرورد
 ارا محمد شاه راد آن قیصر کسری نژاد * آن کز رسوم عدل و داد آئین یزدان پرورد
 ز حزم داند خیر و شر از حزم گیرد بحرو بر * از جود بنشد خشک تر و ز عدل گیهان پرورد
 گیتی چو مهدی مهدا و نظم جهان از جهد او * وز عدل او در عهد او مهتاب کتان پرورد

قهرش همه زهر اجل دو شد زیستان امل * مهرش همه طعم عسل در کام ثعبان پرورد
 چون برفروزد برزرا در پنجه گیرد گرز را * ماند بدان کالبرز را در بحر عمان پرورد
 از هیبتش خصم دژم زان پیش کاید از عدم * تن را چو ماهی در شکم با درع و خنجان پرورد
 ماریست ککش گفته سر کز زهر بار دینشکر * ناریست تیغش جان شکر کز شعله طوفان پرورد
 دستش چو بختد مال را روزی دهد آمال را * چون دایه کاطفال را از شیر پستان پرورد
 گر حفظ ابنای بشر از حزم او یابد اثر * چون لوح محفوظش دگر (۱) احاطا که نیان پرورد
 در کین خصم دغل با وی نیاغازد بحیل * از هر سر مویش اجل چشمی نگهبان پرورد
 مداح او با خویشان گرانند از خلقش سخن * حالی بطبعش ذوالمن هر هشت رضوان پرورد
 در بد سگال بدسیر خشم وی آرد در نظر * دردم بجانش دادگر هر هفت نیران پرورد
 شاهها مرا در انجمن خوانند استاد سخن * و اکنون پریشان طبع من نظم پریشان پرورد
 این نظم را ناگفته گیر این مدح را نشنفته گیر * این بنده را آشفته گیر ایرا که هزبان پرورد
 این مدح را یا تاسر نه مبتدا و نه خبر * آری ز بد گوید بتر هوشی که نقصان پرورد
 هم بس عجب فی کین ثنا افتد قبول بادشا * کاخر پسندد مصطفی شعری که حسان پرورد
 شعری دو کز شیب آمده و ز شیب بی عیب آمده * وحی است ولا ریب آمده تا مدح سلطان پرورد
 الهام مطلق دانش اعجاز بر حق خوانمش * وحی محقق دانش وحی که ایقان پرورد
 بیواسطه روح الامین این پرده زد جان آفرین * تا پرده دار ملک و دین در پرده جانان پرورد
 در خواب گفتش دادگر کای از خرد بیدارتر * خلاق بیداری شمر خوابیکه ایمان پرورد
 بیخیدش از صهبای من صهبای من از میثای من * فیضی بود سودای من کز مشکل آسان پرورد
 اینست به بیداری نشان کز وجد گوئی هر زمان * ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد
 چون بنده عنوان کرده آن نغز شعر جان فزا * ارچو که اشعار مرا آن طرفه عنوان پرورد
 دروید از صحرا علف تا خیزد از دریاسدف * از غم عدویت چون کشف سر در گریبان پرورد

(۱) B. P and C have فکر.

درستایش شاهنشاه اسلام پناه ناصرالدین شاه غازی گوید



فرو برگرفته گیتی را بیباغ و راغ و کوه و در * نم ابرودم باد و تف برق و غوتندر
 شیخ از سرین هوا از مه چمن از گل تل از سبزه * حواصل بال و شاهین چشم و هد هد تاج و طوطی پر
 ز ابر و القوان و لاله و شاه اسپرم بینی * هوا اسود زمین ایض دمن احمر چمن اخضر
 عقیق و کهر با و بسد و پیروزه را ماند * شقیق و سنبلید و بوستان افروز و میدسبیر
 ز صنع ابروی محوند و مات و هاتم و حیران * اگر لوتا اگر ارژنگ اگر مانی اگر آذر
 کنون کز سنبل و شمشاد و باغ و بوستان دارد * چمن نرین دمن تمکین زمین آئین زمان زیور
 صحن باغ و طرب راغ و زیر سرو و پای جو * بزنگام و بچو کام و بخور جام و بکش ساغر
 بریژه باقی شنگول و شوخ و شنگ نی پروا * سخن پرداز و خوش آواز و افسون ساز و حیلتگر
 سمن خوی و سمن بوی و سمن روی و سمن سیما * یری طبع و یری زاد و یری چهر و یری پیکر
 برش دیبا فرش زیبا قدش طوبی خدش جنت * تنش روشن خطش جوشن رخس گلشن لبش شکر
 به بالا کش بدسجا خوش به مودلکش به خواتش * به چشم آهوی به قدنا ژو به خدمینو به خط عنبر
 چوسیمین سر و من کس هست روی و موی و چهر و لب * مه روشن شب تاری گل سوری می احمر
 کفش رنگین دلش سنگین خطش مشکین لبش شیرین * به خوتوسن به روسوسن به رخ گلشن به تن مرمر
 در هاروت و دوما روت و دو گلبرگ و دو مرجانش * پرداز خواب و پرداز آب و پرداز شکر
 ز عشقش چون انار و نار و مار و اردها دارم * یری گفته دلی تفته تنی خفته ننی چنبر
 ولیکن باز او شادم که سال و ماه و روز و شب * بطوع و طبع و جان و دل تنای شه کند از بر
 طراز تاج و تخت و دین و دولت ناصرالدین شه * که جوید نام و راند کام و باشد سیم و بنشد زرد

ملك اصل و ملك نسل و ملك اسم و ملك آئين * ملك طبع و ملك خوی و ملك روی و ملك منظر
 عدو بند و ظفر مند و هنرجوی و هنر پیدشه * عطا بخش و صبار خش و سها قدر و سخا گستر
 قوی حال و قوی یال و قوی بال و قوی بازو * جهانجوی و جهان گیر و جهان دار و جهان داور
 شهنشاهی که هست او را بطوع و طبع و جان و دل * قضا تابع قدر طائع ملك خادم فلک چاکر
 حقایق خوان دقایق دان معارف جویبارک زن * فلک پایه گرانمایه هما سایه همایون فر
 زفیض فضل و فرط بذل و خلاق خوب و خلاق خوش * دلش صافی کفش کافی دمش شافی رخس انور
 برای و فکرت و طبع و ضمیرش جاودان بینی * خرد مفتون هنر مکنون شعفا مضمون شرف مضمون
 زهی ای بر تن و اندام و چشم و جسم بدخواهت * عصب زنجیر و رگ شمشیر و مزگان تیر و مو نشتر
 حسام فرو فال و بخت و اقبال ترا زبید * سپهر آهن قضا قبضه شرف صیقل ظفر جوهر
 در آن روزی که گوش و هوش و جان و دل زهم باشد * غوکوس و تک رخس و سرگرز و دم خنجر
 ز سهم تیرو تیغ و گرز و گویال گوان گردد * قضا هایم قدر حیران زمان عاجز زمین مضطر
 خراش سنگ و باشد گردور بز د خاک و سبک گل * به سم اشهب به دم ابرش به تک ادهم به نعل اشقر
 بلا گاز و بدن آهن سنان آتش زمین کوره * تبریتک و سپر سندان نفس دم مرگ آهنگر
 دلیران از پی جنگ و نبرد و فتنه و غوغا * دوان در صف دهان پرتف سنان بر کف سیر بر سر
 تو چون ببر و پلنگ و پیل و ضرغام ارز کین خیزی * بکف تیغ و بیر خفتان بتن درع و بسر مغفر
 بزیرت ادهمی چالاک و چست و چابک و چیره * شخ آشوب و زمین کوب و ره انجام و قوی پیکر
 سر بر تو سم و ساق و سینه و کتف و میان او * سطر و سخت و باریک و فراخ و فربه و لاغر
 دم و اندام و یال و بازو و زین و رکاب او * شرع و زورق و باط و ستون و عرشه و لنگر
 پیش باد و سمش سندان تنش ابر و تگش طوفان * کفش برف و خویش باران دوش برق و غوش نندر
 بیک آهنک و جنگ و عزیم و جنبش در کند آری * دو صد دیو و دو صد گیو و دو صد نیو و دو صد صفدر
 بیک نورد و رزم و حمله و جنبش زهم دری * دو صد پیل و دو صد شیر و دو صد ببر و دو صد اژدر
 بدشت از سهم تیرو تیغ و گرز و برزت اندازد * سنان قارن سپر بیژن کمان بهمن کمر نوذر

شها قافی از درد و غم و رنج و الم کشته * قدش چنگ و تشن نارود مش نای و دلش مزمر
 سزد کز فیض و فضل وجود و بذلت زین سپس آرد * نهالش بیخ و بیخس شاخ و شاخس برگ و برگس بر
 نیارد حمد و مدح و شکر و توصیفت گرش باشد * محیط آمه شجر خامه فلک نامه جهان دفتر
 الا تا زاید و خیزد الا تا روید و ریزد * نم از آب و تف از نار و گل از خاک و خس از صرصر
 حسود و دشمن و بدگوی و بدخواه ترا بادا * بسر خاک و بچشم آب و بلب باد و بدل آذر
 ببال و ماه و روز و شب بود بدخواه جاهت ترا * گجک بر سر نجک در دل خسک بالین حنک بستر

در مدح شهنشاه انجم سپاه مهل شاه و لشکر کشیدن بسپت هرات گوید

۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰

سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن * یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن
 بخوانده ایم بسی بار نامه های قدیم * بدیده ایم بسی کار نامه های کهن
 نه از قیاصره خواندیم ترکیات عجم * نه از دیلمه خواندیم تر ملوک بمن
 چنین مناقب فرخنده کز خدیو زمان * چنین مآثر شایسته کز کیای زمن
 مهین خدیو محمد شه آفتاب ملوک * سپهر عز و معالی جهان فهم و فطن
 هزار لجه نهنگ است دریکی خفتان * هزار بیشه هزار است دریکی جوشن
 بگاہ کینه نه بیند سراب از دریا * بوقت وقعه نداند پرتد از آهن
 کند نبرد اگر مهرگان اگر کانوت * کشد سپاه اگر فرودین اگر بهمت
 بزرگ همت او خورد دیده ملک جهان * فراخ دولت او تنگ کرده جای حزن
 کدام جامه که از تیغ او نگشت قبا * کدام لامه که از تیر او نگشت کفن

کجا نشسته بود اوستاده است پشین ✽ کجا سواره بود او پیاده است پشین
 زبانگ کوس چنان اندر اهتر از آید ✽ که هوش پارسیان از سرود اورا من
 یکی دو گوش فراده بدین چکامه نغز ✽ که کار نامه شاهت و بار نامه من
 بسال پنجه واند از پس هزار و دوست ✽ چو کرد آهوی خاور برج شیر وطن
 بعزم چالش افغان خدا زری بهرات ✽ سپه کشید و بر انگیخت عزم را توسن
 مگو سپاه که یک پیشه شیر جوشن پوش ✽ مگو سپاه که یک پهنه پیل بیلک زن
 بساطشان همه هنگام خواجگی میدان ✽ قاطشان همه هنگام کودکی جوشن
 هزار بختی سرمست و هر کدام بشکل ✽ چو زوزقی که ازو چار لنگر است آن
 فراز هر یک زنبوره بر کشیده زفیر ✽ چو از دری که کشاید زبوق بیس دهن
 نو در عماده گردنده توپ قلعه کشای ✽ چنانکه بر کتف باد سدی از آهن
 دمیده از دم هر توپ دود قیر اندود ✽ چنانکه باد سپاه از گلوی اهر یمن
 درخش آینه پیدا ز پشت پیل چنانک ✽ ز اوج گنبد خاکسری عروس ختن
 دو گوش توسن گردون زعکس سرخ درفش (۱) ✽ چو نوک نبره یثرن ز خون نستین
 ز کود و دشت چنان در گذشت موکب شاه ✽ که از گریوه کهار سیل بنیان کن
 همه ز جلدی و چستی بدشت چون آهو ✽ همه ز تندی و تیزی به کوه چون باژن
 رسید تا بدر حصن غوریان که بنحاک ✽ بیافرید چنو قلعه قادر ذوالمن
 دروب او همه چون پنجه قضا مبرم ✽ بروج او همه چون باره بقا مقن
 بزرگی بر خدا گفتی بروی زمین ✽ بیافریده یکی آسمان زریم آهن
 نه بس تکفت که همچو ستاره در تدویر ✽ هزار گنبد دوار گنجش به سخن
 هزار پهلوی یولاد خای پنیاره ✽ گزید بهر حراست در آن حصار سکن
 درشت هیکل و عفریت خوی و کژ مزگوی ✽ سطر ساعد و باریک ساق و زفت بدن

ز سخت سیرت و زنجیر خای و ناهنجار * * * * * وقع صورت و موئین لباس و روئین تن
 کهن برادر دستور مرزبان هرات * * * * * مشمر از در کینش دو دست تا آرن
 بکوتوالی آن دژ درون آن دوکان * * * * * چنان عزیز که عزیزی درون خیل شمن
 سران شاه بفرمان شاه پره زدند * * * * * چو لشکر اجل آن باره را به پیرامن
 حصار یان پلنگینه خوی کوه جگر * * * * * ز بهر رزم فرو چیده عزم را دامن
 ز چیرگی همه مانند سیل در کهسار * * * * * ز تیرگی همه مانند دود در گلخن
 جهنده از بر پیکان چو مرغ از مضراب * * * * * رمنده از دم خنجر چو گوی از محجن
 همه هتر بر به چنگ و همه دلیر به چنگ * * * * * همه معارک جوی و همه بلارک زب
 به پیش بیلک برنده دیده کرده هدف * * * * * به پیش ناوک درنده سینه کرده محن
 وزین کرانه هتر بر افکنان لشکر شاه * * * * * سطر یال و قوی بال و گرد و شیر شکن
 بچشم شان خم شمشیر ابروی دلدار * * * * * بگویشان غو شیپور نغمه ارغن
 بدشنه نشنه چو طائف بچشمه ز مزم * * * * * بقتنه فتنه چو خسرو بشاهد ارمن
 برند هندی ترکان نمودی از پس گرد * * * * * چو در شبان سیاه از سپهر عقد برن
 هوای معرکه از گرد راه و چوبه تیر * * * * * نموده چون کتف خار پشت و بر زغن
 رمبده از قزع توپ اهل باره چنانک * * * * * گزند گان هوام از بخور قردامن
 ز زخم توپ دژ آشوب شهریار جهان * * * * * ز بسکه شد درو دیوار باره بر روزن
 نمودی از پس آن باره گرد موکب شاه * * * * * چو جرم چرخ مشکب ز پشت پرویزن
 بکوتوال حصار آنچنان جهان شد تنگ * * * * * که حصن نای بمسعود و چاه بر بیژن
 جریح گشته سپاه و سلیح گشته سپاه * * * * * روان ز جسم روان گشته و توان زتون
 چه گفت گفت چه جو شیم در هلاکت جان * * * * * چه گفت گفت چه گو شیم در فلاکت تن
 گیاه نیست روان کس برند و روید باز * * * * * نه شاخ گل که بهر ساله بر دهد بچمن
 کنون علاج همینست و بس که بر گیریم * * * * * بدست مصحف و تیغ افکنیم بر گردن

چو عجز و ذلت مادید و رنج و علت ما * ز جرم و زلت ما بگذرد خدیو ز من
 ز گفت او همه را چهره بر شکفت آمد * با فرینش ز بانها کشاده چون سوسن
 بمعجز یکسره بر داشتند مصحف و تیغ * ز سر فکنده کله بر کتف نهاده رسن
 دمان شدند و امان خواستند و شاهجهان * رسن کشود و ضمان گشتشان ز خلق حسن
 سه روز ماند و سپه خواند و زر و سیم فشاند * سپس بسوی حصار هرات راند کرن
 یکی انیسه مکار پیشه برد خبر * به مرزبان هری کای همیشه یار محن
 شه از روی آمد و بگرفت غور یان و پریر * بشاده آمد و در جاده جای داشت برن
 همی پیشم من آید که بامداد پگاه * هوا بیر کند از گرد جامه ادکن
 ازین خبر دل افغان خدا چنان لرزید * که روز گرما در دست خلق با بیزن
 بخواست مرکب و از جای جست و بست کمر * پی گریز به بد رود و بر کشاد دهن
 خبر رسید به دستور چنگ دیده او * گره فکنند بر ابرو ز خشم چون سوهن
 ز جای جست و بشد سوی مرزبان هری * که هان بمان و میتدالجین را به لجن
 اگر ز جنگ گریزی ز تنگ می مگریز * روی چگونه بدین مسکنت ازین مسکن
 چنان علاج گریزی (۱) که نیست راه گریز * نه کلاغ و کبوتر که بر پری ز و کن
 نه کرکسی که پری ز شرق جانب غرب * همان ز ضرب دگر ره کنی بشرق وطن
 گرفتم آنکه تسوانی ز چنگ شیر گریخت * گریختن تسوانی ز شاه شیر او ژن
 ز چار سوسوی تو بر بسته اند راه گریز * تو ابلهانه نمد زین نهاده بر کودن
 ز کردهای خود انجام کار چون دانی * که کردگار بدوزخ ترا دهد مسکن
 بنقد دوزخ سوزنده قهر سلطان است * بدو گرای و بکن عزم و بیخ حزم بکن
 بدین حصار که ماز است مرگ ره نبرد * نه در ز جامه که دروی فرورود در زن
 یکی بمان که به بینیم کار گرد سپهر * بود که متفق آید ستاره ریمن

حصار را ز پس پشت خود و قایه کنیم ✽ ز پیش باره بر ایم باره برد شمن
 بمسویه گفت بدو کایتد رای مستغرب ✽ بناله گفت بدو کایت گفت مستهجن
 هلابه رهگذر باد می مهل خاشاک ✽ الا بجلوه که برق می منه خرمن
 بزرق می تسوان بست باد در چنبر ✽ بکیدی می توان سود آب در هاوت
 گرفتم اینکه سقنقور بر فزاید باه ✽ لجاج محض نماید بدو علاج عرن
 مگر حصار نه بنیان او ز آب و گل است ✽ چسان درنگ کند پیش سیل بنیان کن
 چو ما کیان بکرا چید از غضب ستور ✽ چو پشت تیغ بکا ز ابروان فکند شکن
 که گر گریز توانی ز چنگ شه بگریز ✽ و گرنه رنج هیندوز و گنج پیر آکن
 میان آن دوتن اندر ستبزه بود هنوز ✽ که بانگ بوق بعیوق بر شد از بر زن
 طراق مفرعه بگذشت از دو صد فر سنگ ✽ غبار معر که بر رفت تا دو صد جوجن
 در حصار برخ بست مر زبلف هری ✽ کشاد قفل و برون ریخت گوهر از مخزن
 زدر و لعل و زر و سیم و جوزقی و جا ورس ✽ ز نقد و جنس و جو و کاه و گندم و ارزن
 ز برد و خسر و برندن و قاقم و سیفور ✽ ز طوق و باره و خلخال و عقد و اور بنخن
 همی بداد بصاع و همی بداد بیاع ✽ همی بداد بکیل و همی بداد بهن
 موالیان ملک را هر آنچه بُد بهرات ✽ گرفت و برد به زندان برو نهاد رسن
 ندانند بهر گوشه تا مدافعه را ✽ برون شوند ز شهر هری چاه مرد و چه زن
 چمد به رفقه اگر احوار است اگر اعور ✽ دمد ز کینه اگر الکن است اگر از کن
 جوان و پیر و زن و مرد و کاهل و جاهل ✽ کلان و خرد و بند و نیک و ابکم و الکن
 ز بیل و بیلک و شمشیر و خنجبر و خنجیر ✽ برهح و ذوک و گویال و گرز و کرزن
 بسهم و ناچخ و صمصام و خشت و دهر و مثل ✽ بتیر و نیزه و سرپش و سیف و صارم و سن
 به نیش و ناخز و چنگال و چوب و سنگ و سفال ✽ برندو آره و سه و هان و گرز و پتک و سفن
 زهر گرو و زهر پشه و زهر پشه ✽ زهر سرای و زهر خانه و زهر برزن

بهر سیاق و بهر سیرت و بهر هنجار * بهر طریق و بهر عادت و بهر دیدن
 ز برج و باره و ایوان و خاکریز و فصیل * ز پشت و پیش و بر و شیب و ایسر و ابمن
 هم از میانه گزین کرد شش هزار دلیر * هیز بر زهره و پولاد پوش و تیغ آژن
 سوار گشت و سپه راند و پشت داد بدژ * به بست راه شد آمد بر آن سپاه گشن
 شه آفرین خدا خواند و رخس راند و کشید * بلار کی که بمرگ فحاست آستان
 کف آورد بلب از غضب ولی نه عجب * که چون بتوفد دریا کف آورد بدمن
 بسا سرا که بصارم برید در مغفر * بسا دلا که بناوک درید در جوشن
 خروش توپ دژ آشوب شاه و لشکر خصم * همان حکایت لاحول بود و اهرین
 ز نوک و ناوک بهرام صولتات ملک * زمین معر که شد کان سرخ بهرا من
 بسی رفت که از ترکنا ز لشکر شاه * ز فوج افغان براوج چرخ شد شیون
 ز مویه چهره هریک چو رود آمویه * ز نیزه پیکر هریک به نکل بالادن
 بسا سوار کز آن رزم که بگاہ گریز * ز بیم جان و غم تن بتاخت تا به ختن
 بسا پیاده که در جوی و جر بخت و هنوز * برون نکرد ز نخدان ز چاک پیراهن
 سپاه شاه ز پیش و سپاه شاه ز پی * چنانچه در عقب صید شیر صید افکن
 هم این زخشم بدان گشت کای دایر بکوب * هم آن ز قهر بدین گشت کای سوار بز
 ز بس گروه زنبوره های تندر غو * ز بس گلوله خپاره های تنین تن
 هنوز اشکر آن مرز را بشورد دل * هنوز مردم آن بوم را بتوفد تن
 گمان من که ز نر سوده استخوان گسوان * دمد ز خاک هری تا بروز حشر سمن
 از آن سپس که زمینان فرو نشست غبار * ز آب دیده آن جادوان (۱) دود افکن
 ملک پیاده شد و قبه سرادق او * بهشتمین فلک آمد قرین بنجم برن
 گیل کرد به میمند و اند خود سپاه * سوی هزاره گروه از برای دفع فتن

ز صد هزار هزاره یکی نماید بجای * که می نگشت گرفتار قید بند و شکن
 همه شکسته دل و مستمند و زار و اسیر * ندیم حسرت و یار شجون و جفت شیخ
 بسی نشد که ز هستان رسید و شیر سفید * فرو چکید ز پستان ابر قیر آگین
 هوا چو دیده شاهین سیاه گشت و شمید * سپید پر حواصل بکوه و دشت و دمن
 مهنبد سان قوی دست او قلیدس رای * ساختند بفرمان شهریار زهرت
 مدینه چو مدائن رزین و شاه گزین * گزید جای درو چون شعیب در مدین
 ز کار شاه بافغان خدا رسید خبر * ز کید بر رخس از غم چکید اشک حزن
 کوازه راند به دستور خویش و از دل ریش * فغان کشید و برو طیره گشت کای کودن
 نگفتست ز پی جنگ ساز زنگ مکن * نگفتست ز پی رزم تار عزم متن
 به غاب شیر قدم در مننه به قوت وهم * به آب بحر شناور مکن به دعوی ظن
 ز خشم او دل دستور بر دمید از جای * چنان که دود به نیروی آتش از گلخن
 بنو سرود که ای تند خشم کند زبان * عبث به خیره میاشوب و بر مکوب نقن
 ترا پرستش ما آن زمان پسند افتد * که خود خموش نشینی بگوشه چو ورن
 کنون زمان علاج است فی زمان لجاج * یکی بتاب سراز رسم و راه اهریمن
 مرا بیاد یکی چاره آمده است شگرف * که تازه گردد از و جان جادوی جوزن
 شنیده ایم که سفیری ز انگلیس خدای * دو سال رفت که سوی ری آمد از لندن
 شگرف دانش و بسیار دان و اندک حرف * دراز فکر و کوتاه بیان و چرب سخن
 کنون بسوی سفیر از پی شفاعت خویش * بعجز و لابه و نیار و آه و محنت و رون
 وسیله بگمار و وسیله بنگار * فروغ صدق بجوی و در دروغ مزین
 پیام ده که ملک گرفت ملک هری * عنان رخس نگیرد مگر بملک دکن
 نه قندهار بماند بجای نه کابل * نه با میان نه لپاور نه غزته نه پرون
 ز صوبجات بگردون شود زفیر زفیر * ز دیرجات بگردون رود غریو و غرن

نه ملك پونه بماند بجای نه سیلاب * نه سومنات و نه گجرات نه سرنگ پتن (۱)
 نه بتکورو نه صدرس نه چچره نه دهلی * نه منگول و نه مدرس نه تته نه کوکن
 نه رامپور و نه احمدنگر نه تانپسر * نه کانپور و نه ملتان نه واری نه قتن
 همه بنادر هندوستان کند ویران * چه بمبئی چه بنارس چه مچھلی و چه دمن
 کند خراب اگر دا که است اگر کوچی * کند بیاب اگر الفی است اگر انجن
 هزار جان کند اندر شکارپور شکار * ز خون روان کند اندر بهارپور چون
 چنانکه آمد و نگذاشت در دیار هری * نشان ز بوم و بر و کاخ و کوخ و باره و بن
 بهیج باغ نه سوری بماند و نه سنبل * بهیج راغ نه فرغر گذاشت نه فرغن
 تو گریانی و ما را ز بند ترهانی * ز کاخ و کوخ هری بر هوا رود هوزن
 وزین کرانه شاه جهان پیام فرست * به عجز و لابه و لوشابه و فریب و شکن
 که خسرو آمد ما را جزای نیک فرست * کت از خدای بتیکی رساد پاداشن
 نگر به قلت ما در گذر ز ذات ما * سرا ز رحمت من و ارهان ز رحمت و من
 گرم حیات دهی اینک این هرات بگیر * درخت رحمت بنشان و بیخ قهر بکن
 بشرط آنکه سفیری ز انگلیس خدای * شود بنزد تو ما را ز جرم با بیزن
 زمان حرب سر آمد زبان چرب مگر * دهد دو باره بقندیل بختان روغن
 بسی درود برو گفت و پس درود بر او * ز دیده راند و ز دل چاک زد به پیراهن
 ز بسکه مویه و افغان و اشک و آه و اسف * ز بسکه ناله و فریاد و ربو و بند و شکن
 برو زبان ملك نرم گشت و خاطر گرم * فراخ کرد برو تنگنای بند و شکن
 بری برید فرستاد و در رسید سفیر * دو گونه حال و مقال و دورویه سروغان
 زبان موالف گوی و روان مخالف جوی * بیانش حاجب خاطر گمانش سازن
 وزیر روس هم از ری بسان باد شمال * چنان به مخیم اقبال شاه راند چن

سه روز بیشتر از پیک انگلیس خدای * زری رسید چنان از سپهر سلوی و من
 رواق رقیبتش از اوج آسمان اعلا * ضمیر روشنش از نور آفتاب اعلیٰ
 زبان و روی و دل و جان و دیده جانب شاه * عمل ز قول نکوتر دل از زبان این
 چو مرزبان هری را بهانه شد سپری * سفیر آمد و یگذشت دور حیلت و فن
 ز جنگ مدتی آسوده کامران بوده * کشیده رطل امان و پشیده طعم و سن
 سفیر یار و ملک مهربان و حرص فزون * حصار سخت و سپه چست و ملک استرون
 بهار آمد و دی رفته خاطر آسوده * ز دره بردو عذاب خول و سجن و شجن
 بجای ابر بکسار پشته پشته گیاه * بجای برف بگلزار توده توده سمن
 فضای باغ معنیر ز القوان و عرار * هوای راغ معطر ز ضمیران و زن
 دمن چو روضه خضرا ز برگ سیسنبه * چمن چو بیضه بیضاز شاخ نسترون
 شکست ساغر پیمان و از خار غرور * دلش بسینه بجوشید همچو باده بدن
 بیاره برد سر اندر دو باره همچو کشف * بجاره تیر فکندن گرفت چون بیهن
 ملک زخشم بتوفید و لب گزید و گزید * سنان گذار سپاهی قرینه با قارن
 همش ز خشم دو چشم آل گشته چون لاله * همش ز قهر دورخ سرخ گشته چو روین
 مثال داد که از هر کرانه پره زتند * بگرد باره هر بر افکنان شیر شکن
 بلان ز هر سو سنگر برد و نقب زتند * بشهر بند هری از چهار جانب و جن
 چهار برج زتند از چهار سوی حصار * هزار بار زنه باره سپهر اتفن
 درون هر یک گردان کین کنند و زتند * شراره بر دم آن مارهای مهره فکن
 مگر که باره شود رخنه رخنه چون غربال * مگر که قلعه شود تپه تپه چون ازکن
 در افکنند بدژ تیر چرخ و کشکنجیر * بر آورند عدو را دمار از میهن
 شگرف کنده آن باره را بیندایند * بلای ولوش و نی و نال و خار و خاشه و شن
 بمرزبان هری تنگ شد جهان فراخ * چو کام از در بهمن ربای بر بهمن

سفیر آمد و سوگند خورد و لابه نمود * چنان که شغل شفیع است و رسم با یرن
 بجهد های مین بست عهد های متین * بیان ز شکر احلی زبان ز موم الین
 که مرزبان هری یابد ار ز شاه امان * سپس بیایه تخت شه آرام از مامن
 شه از سفیر پذیرفت آنچه گفت و نهفت * بروگشت رقیبی همه فراست و فن
 سفیر رفت و نکرد آنچه گفت یکدوسه روز * بماند و زهر بیفزودشان بچرب سخن
 ره جدال نمود و در نوال گشود * کهر بطشت ببخشود و سیم و زر بلکن
 بروز چارم برگشت و دیده بان ملک * بشه چگونگی آورد و کار شد روشن
 ملک ز خشم بر آنگونه تند شد بسفیر * که می بر آتش سوزنده بر زنی دامن
 بلاغ گفت که یا حبذا بلاغ مبین * زهی رسالت مطبوع و رای مستحسن
 چو هست رای دورنگی دگر درنگ مکن * سر وفاق نداری در نفاق مزین
 سفیر راستی آورد و عرضه کرد بشاه * که ای بنحیم تو ناخوش تر از جحیم جهن
 خلاف مصلحت ملک ماست فتح هری * که می بزاید از این فتح صد هزار شکن
 نخست باید بستن سیل چشمه آب * که رفته رفته شود چشمه سیل بنیان کن
 بسا نحیف نهالا که گر نه بیرائیش * فضای باغ فرو گیرد از فروغ و فن
 ملک شرفت و بر آشت ز آنچه گفت و نهفت * ز کار او رخ روشن نمود چون جوشن
 سفیر تیره و شرمنده باز گشت به ری * سه روز ماند و زوی رخس راند زی ارمن
 پیام داد بفرمان روای هند که کار * نباه گشت و نشد چیره بر سرش ارمن
 شفیقه دو سه لشکر بشهر فارس فرست * مگر که شاه عنان باز دارد از دشمن
 ملک بماند و سیه خواند و زر نشاند نشاند * ز جان جیش بجلاب عیش جوش سخن
 بسی زلفت که افغان خدا ز سختی کار * فغان کشید و پی چاره گشت دستان زن
 گسیل کرد بزرگان و موبدان و مردان * بنزد شاه جهان با حنین و مویه و هن
 کنار هر یکی از آب چشم چون چشمه * درون هر یکی از باد سرد چون بهمن

شراره سخط پادشه زبانه کشید * ز خشك ریشی آن خشك مغز تر دامن
 چه گفت گفت که هان نوبت گذشت گذشت * زمان زجر و عقابست و قید و بند و شکن
 که تا کهان خبر آمد بشه ز خطه پارس * که انگلیس خدا کرد ساز شور و قن
 ببحر فارس فرستاد ده سفینه سپاه * همه مصالح پیکر در وی آبتن
 سفینه گان همه هریک ز خود و خنجر و تیغ * بزرگ کرده شکم چون زبان آبتن
 ملك ازین خبرش غم زدود زهره فرود * چو لهر باده گسار از نوای زیر افکن
 بخویش گفت بعزم است افتخار ماوك * نه همچو بوم به بوم خراب و کاخ کهن
 بآب و گل ندهد دل کراست هوش و خرد * به بوم و بر نه نه دسر کراست فهم فطن
 همه ستایش مرد از صفات مرد بود * برای روشن و عزم درست و خلق حسن
 کنون که بوم و بر خصم شد خراب و بیاب * جهان بدیده او تیره شد چو بر بژن
 بجا نماند جزین يك بدست خاک خراب * که اندرو سزد از آشیان کند کوکن
 به آنکه رخت سپاریم از هرات بری * همی دو از دل و جان بستیم زنگ حزن
 مه از چهارده بگذشت تا سپاه مرا * ز سخت گشته چو کیمنت تن ز شوخ و درن
 دم بلا رکشان سوده از طعان و ضراب * بی تکاورشان سوده از شقان و غین
 بمویشان همه بینی غبار جای عبیر * بچشمشان همه بانی هزار جای سمن
 بویژه آنکه زمستان دوباره آمد و رفت * سمن ز زاغ و گل از باغ و لاله از گلشن
 همه صحایف آفاق را بپا هارد * دمنده ابر سپاه از سپید آمولن
 و دیگر آنکه به ینیم کانگلیس خدای * برو که چیره بود آسموغ یا بهمن
 قضای عهد کند یا بکینه جهد کند * فریشته است مرا او را دلیل با اهرن
 اگر بصلح گراید بیادشاه جهان * عنان رزم بتایم از سکون سنن
 وگر نبرد نماید بزرگه بار خدای * بر آنچه حکم کند عین رحمت و منن
 عروس فتح و ظفر تا کرا کشد در بر * شمس جاه و خطر تا کرا نهد گردن

بکنون بدعوی رای زربین و فکر متین * به ری چیم چو موسی^۱ به وادی ایمت
 بیای تحت سپاریم رخت تا لختی * برون ز سخی آساید و درون ز شکن
 سپس خدیو بهری رای دل نهاد و بخواست * کنگشان کین دار را ز هر مکن
 بمیر کابل و سردار قندهار نوشت * شگرف نامه از رنگ و بوی مینودن
 ز بس لالی مضمون سطور او دریا * ز بس جواهر مکنون شطو او معدن
 بسم ساده بریشید غیر ساوا * بلوح نقره طرازید نافه او من
 حدیث رفته و آینده بر شمرد و نمود * رموز پیش و پس راز خویش را معین
 مهین سلاله سردار قندهار که هست * بتخت و بخت جوان و باسم و رسم کهن
 ببرد همزه خویش از هرات جانب ری * بهر چه خواست نه لاگفت در جواب و نه لن
 توید نامه بر جا نوشت و ز آمدنش * بسا رمیده روانا که آرمیده بتن
 امیر زاده فریدون که شکر شاه جهان * بعهد مهد سرودی نشسته لب ز لب
 بر آن سراسر است که بر جای زر فشاند سر * برین توید بوجد آیدش ز شوق بدت
 ز شوق در که شاهش همی بجنبد مهر * چو جان مرد مسافر ز آرزوی وطن
 شها مها ملاک ملاک پرورا ملاک * توفی که جنگ تو از باد برده جنگ پشن
 ستایش تو بذات تو و محامد تست * نه از فرونی سامان و شارسان و شتن
 به وصف اینکه مکل بود ترا اکیل * نه مدحت اینکه مغرق بود ترا کرزن
 ببوی دلکش خود مفتخر بود غیر * بطیب طینت خود معتبر بود لادن
 بشور خویش بود آفتاب عالم گیر * بزور خویش بود شیر غاب سید افکن
 عیان شود خطر آدمی ز رنج خطیر * که تا نسوزد بو بر نخیزد از چندان
 ستایش تو بملک هری بدان ماند * که نا کسی بستاید او پس را بقرن
 ز فتح مکه نگوید کسی تسای رسول * تنای او همه از حسن سیرتست و سدن
 بآب و تاب گهر را همی نهند سپاس * نه زین قبل که بعمان در است یا معدن

تا کنند درخشد شمع را بفروغ * به زینکه هست مرا اورا ز زر و سیم لکن
 تو عزم خویش همی خواستی نمود عیان * بخسروان جهانگیر و مهتران زمن
 هری گرفت نمیخواستی ز بهر خراج * که صد خراج هری باشدت کین داشتن
 چو هست عزم جهانگیر گو مباش هری * عرب نه که تفاخر کی ز ربع و دمن
 کجا هری چه هری کو هری کدام هری * نه آخرش همه فر کند کردی و فر کن
 بیله که عدو کرد می مباش دژم * که کار خنجر برده ناید از سوزن
 حدیث صلح حدیبیه را ببوسفیان * یکی بخوان و بپرداز دل ز رنج و محن
 همان حکایت صفین بخوان و حیلہ عمرو * که کرد آهمه کنج و دلال و عشوه و شن
 نه برتری ز پیمبر بیاش ولا بیاس * نه بهتری ز محمد بمان ولا تحزن
 یکی بخوان و بخند از سرور چون سوری * یکی بین و بیال از نشاط چون نوژن
 بدین قصیده غزا یکی بین ملکا * که با قبول تو گیتی تیرزدش بشمن
 بهر کجا که شود جلوہ گر برقد گن * که راست تازه عروسی بود بشکل و قن
 ولی دو عیب نهانیش هست و گویم از آنک * رواست گفتن عیب عروس نزد ختن
 نخت آنکه قوافی بچند جای درو * مکرر است چو انعام شاه در حق من
 اگر چه زین قبلش شکر لازم است از آنک * همی بشکر فزاید چو بر فزود من
 دوم قوافیش از یکدوجا خشن نشکفت * کنند جامه گدایان بجای خز ز خشن
 از این دو عیب چو می بگنری بخازن غیب * که نطق نطقه در مدح او بود الکن
 اگر دراز بود همچو عمر دولت شاه * چنین درازی دلکش ز کوتاهی احسن
 دین چکامه دلکش رواست قاآنی * و ان یکاد دمندت همی به پیرامن
 مثل بود بجهان تا حدیث رعد و رباب * سمر بود بزبان تا و داد تل و دمن



در توحید باری تعالی عزاسمه گوید



نهائی از نظر ای بی نظیر از بس عیانستی * عیان شد سر این معنی که میگفتم نهانستی
 گهی گویم عیانستی گهی گویم نهانستی * نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی
 بزد آن کت از عین عیان بیند نهانستی * به پیش آن کت از چشم نهان جوید عیانستی
 یقین هر چند می جوید گمان هر چند می پیوید * نه محصور یقین استی نه مغلوب گمانستی
 بیانی را که کس واقف بنشد نکته بردازی * زبانی را که کس دانا نباشد ترجمانستی
 بیان و معنی و الفاظ و صورت نیستی لیکن * بمعنی صورت و الفاظ و معنی را بیانستی
 بچشم حق نگر گر ژرف بیند مره دانشور * تو در هر قطره پنهان چو بحر بیکرانستی
 اگر کس عکس خورشید فلک در آبدان بیند * نیارد گفت خورشید فلک در آبدانستی
 کجا مهری که سیم چند غیرا جرم رخشانست * درون آبدان بودن خلاف امتحانستی
 و گر گوید نه خورشید است کاندرا آبدان دیدم * ز انکار عیان مردود عقل نکته دانستی
 یکی گفتا قدیم از اصل با حادث نه پیونده * سپس پیونده ما با ذات بیهمتا چنانستی (۱)
 بگفتم راست میگوئی و راه راست می یویی * ولیکن آنچه میجوئی عیان از این بیانستی
 بجنبید سرو را شاخ از نسیم وریشه پابرجا * (۲) بجنبید اصل آن از بادا اگر فرعش توانستی (۳)
 ازین تمثال روشن شد که شخص آفرینش را * ثبانی با حدوث اندر طبیعت توانانستی
 یعنی هست یا نبوده بصورت هست ز آینده * بوجهی از مکان بیرون بوجهی در مکانستی
 از آن پابندگی همسایه با عقل گرانمایه * ازین زبندگی همسایه با پیویان (۴) زمانستی

(۱) B. P. and C. = چنانستی

(۲) B. P. and C. = بجنبید !

(۳) B. P. and C. = توانستی

(۴) B. P. and C. = پیویان !

روان بوعلى سينا ازین اشراق سینائی * زیر خاک تارى پای کوبان که زنانستی
 کس از زی تربتش (۱) بوید که قآئی چنین گوید * سراید مر حبا بالله که تحقیق آنچنانستی
 بخاصات به پیسوندد کلام نغز من چوتان * کمره کم کرده رار هر جرس زی کاروانستی

در مدح حسین خان نظام الدوله فرماید

ای ترک سیه چشم سراپا همه جانی * تنها نه همین جان منی جان جهانی
 یا ما به ازین باش ز آترو که در آفاق * آن چیز که هست از همه بهتر تو جهانی
 دنیا کند از فضل و شرف فخر بقی * تاحسن تو باقی است درین عالم فانی
 امروز توئی دشمن مردم بحقیقت * کاشوب تن و شور دل و آفت جانی
 سروی نه گلی نه ملکی نه قبری نه * آنقدر نکوئی که ندانم بچه مانی
 مسکین دلم از یاد تو بیرون نرود هیچ * کاش این دل سودا زده از من بستانی
 گر غایبی از من چه شکایت کم از تو * تو مرد مک چشمی از آتروی نهانی
 یاد آیدت آتروز که گفتم بتو در باغ * بنشین بر گل کآتش بلبل بنشانی
 گفتمی که من و باغ کدامیم نکوتر * گفتم تو بهی زانکه تو ایمن ز خزان
 گفتمی چه خوشم آید ازین سرو ستاره * گفتم ز تو من خوشترم آید که روانی
 از بس که دل و جان بس زلف تو آویخت * زلفت دگر از باد نجیبد ز گران
 زخم دل ریش از تو کجا یابد بهبود * تا کم نکند زلف تو از مشک فشانی
 تل سمنی بینم از آن سوی میانت * باریک خیالی نگر و چرب زبانی

(۱) B. P. and C. = ! ازری تربت

جز عکس رخ خوب تو در آئینه و آب * حسن تو ندارد بجهت ناک و ثانی
 برسی همی از من که گل سرخ کدامست * جانان تو گل سرخ تصور نتوانی
 کا بنجا که توئی رنگ گل سرخ شود زرد * اینست که هرگز تو گل سرخ ندانی
 دانی که چرا دارمت اینگونه همی دوست * ز آتروی که چون بخت خداوند جهانی
 فرمانده ملک چم و فرمانبر خسرو * کز خنجر اورشک برد برق بمانی
 سالار ظفر مند عدو بند حسین خان * کز نعمت او بهره برد قاصی و دانی
 آسدر فلک قدر که در مطبخ جودش * افلاک قدورتند و مه و مهر اوانی
 خدمت گر جاهش چه اکابر چه اصغر * روزی خور خوانش چه عالی چه ادانی
 ای طفل هنر را دل و قاد تو دایه * وی کاخ کرم را کف فیاض تو بانی
 کز خلد نهم خوانمت از خلق همینی * و در چرخ دهم دانمت از قدر همانی
 از فخر در ایوان سخا صدر نشینی * و ز تیغ بیدان و غا فتنه نشانی
 چون جان که بییرامنش از جسم حصار است * محصور ز مینستی و سالار زمانی
 هر چند بیک شبر مکانست ترا جای * از جاه بر از حوصله کون و مکانی
 کیتی مگر از حق ز بی فخر نشان خواست * کز فخر تو بر پیکر آفاق نشانی
 مختار همه خلقی و مجبور سخانی * منتشر سر خصمی و منشور امانی
 بتان امل را بسخا ابر بهاری * پائیز اجل را بسوغا باد خزان
 با کجروشان بسکه بدی ظن من اینست * کا یدون بفلک دشمن برج سرطانی
 بیند ز بی بدل کرم دیده حزمت * تا گفته ز دل صورت آمال و اعانی
 از شوق مدیح تو چو حمام زنان است * مغز سرم از غلغله جوش معانی
 و آیند معانی بلیم خود بخود از حرص * بی کسوت الفاظ و تراکیب معانی
 مدح تو بود حرز تم زآنکه درو هست * از فضل خدا خاصیت سبع مثانی
 درمشت تو روزی بعد و کرد کمان پشت * پیوسته بی مالش دو گوش کمانی

رمح تو باآزار عدو کرد زبانت تیز * ز آفت در صده تیزی بازار سنائی
 پیکان تو بیکست سبکسیر که چون جان * جا بردل دشمن کند از تیز لسانی
 بیچاره شبان در بر گرگان شده مزدور * زیرا که بعهد تو کند گرگ شبانی
 میدان شود از خنک ترا عرصه هستی * دریک نقش طی کند از گرم عنائی
 جز راستی از تیر ندیدی بچه تقصیر * چو کجروشانش زیر خویش برائی
 فی فی بسوی کجروشانش بفرستی * تا راستی کیش تو بیتند عیائی
 از دیدن تو خصم شود زرد مگر تو * اندر دل او موجب درد برفائی
 از باس تو گیرد دل بد خواه مگر تو * اندر دل او مورث رنج خفقائی
 فرمانده دنیائی و فرمانبر خسرو * ویران کن دریائی و بر همزن کائی
 در خلد کشد گرفت تیغ تو زبانه * رضوان شود از بیم زبون تر ز ذبائی
 ده روز بیک حکم تو صد نهر روان شد * فی فی که درین معجزه رمزیت نهائی
 از خجلت حلم تو زمین یکسره شد آب * و آنگاه ز احکام تو آموخت روانی
 کامی نه که از لقمه جود تو نه جنبید * بیخ تو مگر تالی عید رمضانی
 گفتی نکشم دشمن خود را بسوی خویش * بسیار منت تجربه کردم نه چنانی
 زیرا که دوصد مرتبه دیدم بنجم خام * در وقعه عدورا بسوی خویش کشائی
 نیشکر ازین فخر بیابد که تو چون فی * در طاعت و در خدمت شه بسته میائی
 صد را بثنای تو زبان تا بگشودم * بر بسته درغم برخم چرخ کیائی
 ز الطاف تو غیر از غم خوبان بدلم نیست * غم نیست که تا گویم از آنم برهائی
 جز خواهش بوسیدن گامت بروانم * کامی نبود تا که بدانم ترسانی
 هم اسپ نخواهم ز تو خواهم که پیاده * همچو فلکم در جلو خود بدوانی
 فی چون فلکم بخش یکی اسپ سبکرو * کز طعنه بدگو ز جهانم بیجانی
 من بنده مداح نوام نیست شگفتی * گر از کرمم بر ز بر چرخ نشانی

تا هست جهان شاه بود شاه و نوپیشش * بر بسته بطاعت کسر ملک ستانی
از حکم ملک هر چه زمینست بگیری * بر روی زمین تا که زمان است بمانی

در مدح خاتم انبیاء محل مصطفی ص و امام عصر عجل الله فرجه و ستایش محل شاه غازی حاجی میرزا آقاسی گوید

بود این نکته در حکمت سرای غیب برهانی * که در جانان رسی آنکه که جان از غیب برهانی
خرشید است و دانش کینوهستی قید جهدی کن * که در خش جان ز جوی شید و کیند و قید بجهانی
کمال نفس اگر جوئی بیفکن عجب دانائی * حیات روح اگر خواهی رها کن خوی حیوانی
معذب تاننداری تن مہذب می نکردد جان * که تا برگش نه پیرائی نبالد سرو بستانی
بسان خواجہ از روحانیان هم کام بیرون زن * که فخری نیست و ارستن ز قید جسم و جسمانی
بترک خمر گوی و درک امر طاعت حق کن * که قرب روح در یحان به ز شرب اراح ریحانی
اگر شوخ جوانستی و گر شیخ توانستی * ترا طاعت بکار آید نه تسویلات شیطانی
باب بی نیازی چہرہ جان آزمان شوئی * که همچو خواجہ گردهستی از دامن برافشانی
ازین معصومہ تن جای در معصومہ جان کن * که در مقصومہ عزتک عروسانند روحانی
طریق خواجہ گیر ارہمتی داری کہ روز و شب * بخود زحمت نہد تا خلق را باشد تن آسانی
برو در مکتب نجرید و درس عشق از بر کن * کہ دست آویزد و ناست حکمتہای یونانی
اثر از مہر و کین خواجہ دان در کار دفع و ضر * نہ در تثلیث بر جیسی نہ در تربیع کیوانی
چہ گوئی رازی و قمی چہ گفت از شارع ائمی * درایت پیش گیر آخر روایت را چہ می خوانی

لغت در معرفت لغواست کور و هر چه خواهی گو * چو مقصود سخندانای چه عبرانی چه سریانی
 از آن مرد خدا از دیده عامی بود پنهان * که عارف داغ بردل دارد و زاهد به پیشانی
 بدست آزار توانی دل بدستار از چه هائل * که دستارت نه بخشد سود اگر از اهل دستانی
 گراز ستار سنگین چهر جان رنگین (۱) ندی بودی * زیارتگاه جانها، گنبد قابوس جرجانی
 اگر در مجلس خواجه بصدق و درد بنشین * لیب هفت دوزخ را باهی (۲) سر دینشانی
 برو بادوست اندر خلوت جان بر از دل سر کن * که از بیرون نه بخشد سود سالوسات لامانی
 سواد عشق اگر بینی بهل سودای عقل از سر * که در خورشید تابستان به تن بار است بارانی
 اگر عزم فناداری بسوز از دل که عاشق را * بخوان فقر بریانی بکار آید نه بورانی
 غمی کو جاودان ماند به از عیشی که طیش آرد * که عاشق را در آن یکدم دو صد وجد است وجدانی
 بیا تسلیم را تعلیم گیر از همت خواجه * کزین تدبیر ناقص پنجه با تقدیر توانی
 تو آخر ذره با چشمه بیضا چه می تابی * تو آخر قطره با لجه دریا چه می مانی
 بهل تا دفتر دانش بخون دل فرو شویم * که من امروز دانستم که دانا نیست نادانی
 چو سوسن پیش ازین از ذکر سر تا باز بان بودم * کنون از فکر چون زر گس همه چشم زحیرانی
 چه پوشم جامه در تن که که تو زم کپی دوزم * من آخر آفتابم خوشترم در وقت عریانی
 من از عورم ولی عوران محنت را دم جامه * که روح نسبتی دارد بخورشید ز مستانی
 برشته آه چون غم راز دل بیرون کشم گوئی * که بیژن راز چه بیرون کند کرد سجستانی
 تم چون حلقه در شد دو تو از غم بنومیدی * که وقتی خواجه از رحمت نماید حلقه جنبانی
 حیات روح و امن دل من اندر نیستی دیدم * بمیرم کاش ازین هستی بهستی باد از زانی
 اگر پیرا به هستی نبودی ذات پیغمبر * به يك ارزن نیرزیدی جهان باقی و فانی
 محمد خواجه عالم چراغ دوده آدم * که سر آفرینش را و جوش کرد برهانی
 کمال نور هستی از جمال او بود و رنه * حقایق را بدی همچون شقایق داغ نقصانی

زهی ماهی که انوراش بود اسرار لاهوتی ✽ خبی شاهی که رایاتش بود آیات قرآنی
 باسراو برآمد ناقه ازخاراور من است این ✽ که درخیل وی از صالح نیاید جز شتربانی
 بتائید ولای او عزیز مصر شد یوسف ✽ وگر نه پوست کردی برتنش تا حشر زندانی
 بود دارالشفای لطف اورا این دو خاصیت ✽ که دروی غم پرستاری نماید درد درمانی
 شی اندر سرای ام هانی بود در طاعت ✽ که ناگه جبرئیل آمد فرود از عرش ربانی
 که ای فہرست هستی ای مہین دیباچہ فطرت ✽ بسوی عرش نورانی برای از فرش ظلمانی
 نبی شد بر براق و رفت با جبرئیل تا سدرہ ✽ ز بریدن فروماند آن ہمایون پیک ربانی
 نبی گفت ای مہین پیک خدا از رہ چراماندی ✽ چنین آہستہ می رانی بہ پیک خستہ می مانی
 پیاسخ گفتش ای مہتر مرا بگذار و خود بگذر ✽ کہ من گر بادم از جنبش تو برقی در سبک رانی
 مرا جاسدرہ است اما تو گر صدرہ چی بر تر ✽ هنوزت رخس ہمت درنگست از گرم جولانی
 فرودای از براق عقل کو واماندہ همچون من ✽ بر آب و رفر عشق و بران تا ہر کجاراتی
 پیمبر گشت بر رفر سوارو شد باو ادنی ✽ شنید اسرار ما او حی و دید آثار سبحانی
 بجائی رفت کانیجا جانی گنجد ز بی جانی ✽ بدین جان و تن امان تنی نمود و جان جانی
 نہادندش بید از خوان غیبی نزل لاری بی ✽ پیمبر کرد از جان نزل آن خوانرا ثناخوانی
 پس آنکہ ساز خوردن کرد ناگہ از پس پردہ ✽ برآمد ز استین دستی چو قرص ماہ نورانی
 پیمبر شکر یزدان گفت و گفت ای دست دست تو ✽ مرا از دست برد این دست و در ماندم ز حبرانی
 کشودی دستی از غیب و نمودی دستگاہ خود ✽ بلی در دستگاہ دستیار اند پنهانی
 بشخصم دستگیری کن کہ تا این دست بشناسم ✽ کہ اندر دست خود اقم گرم زین دست برہانی
 چو دستوری ز یزدان جست در آندست شد خیرہ ✽ بگفت ای نیک پی شہباز دست آموز یزدانی
 ہمہ نوری ہمہ زوری بجانت ہر چہ می بینم ✽ بدان خیر گشا دست یداللہی ہمہ مانی
 هنوز آن حلقہ در بود در جنبش کہ باز آمد ✽ مرا آن سر حلقہ هستی بفرش از عرش رحمانی
 بہ خود را زد ہمرہ بلکہ بی خود رفت و باز آمد ✽ کہ در مقصورہ وحدت نگنجد اول و ثانی